



خاطرات زندگی سیاسی من ۱۵

من شب را به ناراحتی گذراندم چون می دانستم وضع موجودی غله ، کافی نیست و تا سرخرمن هم چندین ماه مانده و مسئولیت نان شهرها با وزارت دارائی بود و این مقدار آرد بسیار کمک به جائی بود . در هر حال صبح نماینده انگلیسها را خواستم و تذکر دادم که آرد لازم نداریم . بسیار تعجب کرد و گفت با اطلاعی که من دارم وضع موجودی غله شما رضایت بخش نیست و ما بسیار سعی کردیم این آرد را برای شما تهیه کنیم و با مضیقه کشتی ، یک کشتی در بست اجاره کرده آرد را از هندوستان برای کمک به کشور شما که روز به روز نادره جنگ شعله ورتر شده و شما قادر به تهیه و وارد کردن جنس نیستید برسانیم . راجع به لوکوموتیوها چون جنگ است و فرس ماژور ما نمی توانیم آنها را تحویل دهیم . خلاصه با مذاکرات زیاد ناچار شدم هزینه بار بری و بیمه و معطلی کشتی را در بندر بپردازم



غلامحسین فروهر

و برای اطلاع خوانندگان این یاد داشتها باید تذکر دهم که مذاکرات ما یعنی مذاکرات دولت با انگلیسها در تحویل این لوکوموتیوها بعد از خاتمه جنگ از سر گرفته شد و در کابینه قوام السلطنه که مرحوم غلام حسین خان فروهر وزیر راه بود و مرحوم عزت الله خان هدایت رئیس راه آهن با بهای چندین برابر قرار داد اصلی لوکوموتیوها را تحویل دادند .

این پیش آمد موجب شد که من به سفارشهای امیر خسروی توجه کنم . صورتی از ماد موازل گلدنبرگ خواستم و معلوم شد ایشان بدون داشتن ارز لازم مقدار زیادی ریل و اتومبیل سفارش داد و من دو سیمان و آهن کبیرای آنها اعتبار باز شد و معلوم نیست کی

بنوانند تحویل دهند و آیا وجه لازم برای این خریدها داریم یا خیر؟

بنابر این برای رفع محذور شرفیاب شدم و مراتب را به عرض رساندم فرمودند ریل و سیمان را بخر ولی سفارش اتومبیل را لغو کن و اگر وجهی باید بپرداز پیروزان. من کتانه را خواستم چون ایشان نماینده اتومبیل‌های خریداری شده بود و به ایشان گفتم ما احتیاجی به خرید اتومبیل نداریم و قرار داد را لغو کردم. چند هزار لیره هم بابت غرامت با اجازه پرداختم. راجع به ریل معلوم شد دو سفارش داده شده: یکی به داماد ملچارسکی که قرار بود ریل از لهستان تحویل دهند (البته از راه روسیه) دیگری از شرکت تیهلم استیلی امریکائی که نماینده اش احمد عالی خان ابتهاج بود و مقدار خرید یک صد هزار تن می شد و بهای آن را بدون مناقصه امیر خسروی قبول کرده بود به هر تنی ۵۷ دلار.

قرارداد داماد ملچارسکی را لغو کردم چون مسلم بود قادر به تحویل نیستند و هر چه اصرار و ابرام از طرف ایشان شد قبول نکردم بعدها فهمیدم این شخص عضو رسمی انتلیجنت سرویس انگلیس‌ها می باشد و همان شخص بود که مرا از نظر سفارت انگلیس و روس فاشیست قلمداد کرده بود که موجب بیکاری من در سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ شمسی گردید که تفصیل آن را در موقع بیان خواهم کرد.

راجع به خرید از امریکا هم تفنگ چیان نامی که نماینده یونایت استیل بود نزد من آمد و گفت من حاضرم ریل‌ها را به بهای ۵۲ دلار تحویل دهم. باز بطور معترضه میگویم این شخص در زمان مرحوم داور که راههای خراسان بسته بود و در راندن غله به مشهد که در قحطی بود و همچنین رساندن جنس به روسها از راه عشق آباد در مضیقه کامل بودیم این آقا که نمایندگی کامیون‌های بزرگ وایت را داشت حاضر شد به ما کمک کند و دوسه ماه در سرمای قوچان و سیزوار کامیون‌های خود را در اختیار ما بگذارد و خودش در بین را بسه باز کردن گردنه‌ها کمک کرد. این شخص اهل بیروت بود و این کمک صرفاً " برای این بود که وزارت دارائی به او پانصد لیره بفروشد که برای مادرش بفرستد (چون در آن زمان بر عکس امروز صدور حتی یک لیره هم ممکن و میسر نبود) بنابر این چون در همان زمان هم سروکارش با من بود برای حق شناسی من اقدام کردم و پانصد لیره مرحوم داور به ایشان فروخت و به این مناسبات بود که پیشنهاد فروش ریل‌ها را به ۵۲ دلار داد. من مرحوم ابتهاج را خواستم و به ایشان تذکر دادم. ایشان حاضر نشدند قیمت را تنزل دهند و چون قرار داد را امیر خسروی به مبلغ ۵۷ دلار بسته بود تفاوت بین ۵۷ دلار و ۵۲ دلار را از آقای تفنگ چیان گرفتم و پس از اطلاع به اعلیحضرت فقید به خزانه برگرداندم و مورد تفقد معظم له قرار گرفتم.

خرداد ماه فرار سید در سنوات گذشته ساعت تابستانی ادارات از پانزدهم خرداد شروع شده و

پانزدهم شهریور خاتمه می یافت . اعلیحضرت فقید پانزدهم خرداد کاخ سعد آباد تشریف می بردند و پانزدهم شهریور به شهر تشریف می آوردند . فقط سال ۱۳۲۰ بود که پانزدهم خرداد به سعد آباد تشریف بردند و تا بیست و سوم شهریور که استعفا دادند به شهر تشریف نیاوردند . وسط تابستان هم سه روز چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم مرداد کلاردشت تشریف میبردند که در آن سال کلاردشت هم تشریف نبردند . جلسات هیئت دولت روزهای شنبه و چهارشنبه که در حضور معظم له تشکیل می شد به جای کاخ مرم در کاخ سفید تشکیل شد اتفاقاً " سال ۱۳۲۰ اولین سالی بود که جلسه در کاخ سفید تشکیل می شد چون تازه کاخ سفید تمام شده بود . اطاق جلسه هیئت دولت آخر طرف شمال بود که درهایش رو به ایوان بزرگ کاخ که رو به مغرب بود باز می شد . رفت و آمد اشخاص از پلکان جلوی عمارت بودنه از مدخل رسمی کاخ که جلوی استخر می باشد . از پلکان که بالا می رفتیم وسط ایوان درب ورودی بود و فضای بزرگی که دو طرف اطاق بود . بعد زیر هال بزرگ که سقفش گنبدی بود و زیر گنبد از داخل نقاشی شده بود و رسام ارزنگی عکس رستم را سوار بر اسب نقاشی کرده بود .

اعلیحضرت همایونی از زیر هال به اطاق هیئت تشریف فرما شدند ولی ما از دری که در فضای مدخل اولی بود می آمدیم چون ساعت تابستانی شروع شده بود اطلاع دادند که جلسات هیئت منبعا ساعت هفت تشکیل می شود . ما به رسم معهود یک ربع قبل از ساعت هفت وارد کاخ سعد آباد شده و به اطاق هیئت رفتیم . یک پنجره به سمت شمال روبه کوه نیم باز بود و توی اطاق چراغ روشن بود و چون تازه گل کاری کاخ شروع شده بود و روی چمن و گلها پهن ریخته بودند مگس زیادی به داخل اطاق راه یافته بود و به واسطه تاریکی محوطه باغ و روشنی اطاق هر چه با دستمال خواستیم مگسها را بیرون کنیم میسر نشد .

ساعت هفت اعلیحضرت فقید به اطاق تشریف فرما شدند چون نور اطاق کم بود بالحن تند فرمودند امشب باید در تاریکی برقصیم ؟ و رنگ زدند آقای بهبودی را که کاخ دار بودند

خواستند و اعتراض کردند و دستور دادند ترتیب روشنائی به نحو مطلوب داده شود البتبعاصبانیت بعد اجازه جلوس به ما دادند . همه نشستیم ولی با این مقدمه همه ناراحت که مبادا موضوع دیگری که پرسش می فرمایند قانع کننده نباشد و آن وقت معلوم است که نتیجه اش چه خواهد بود . بعد رو کردند به مرحوم منصور نخست وزیر که وزیر پیشه و هنر هم بود و فرمودند جورابه های ابریشمی زنانه که کارخانه چالوس درست کرده بسیار خوب است و می گویند مثل جورابه های فرنگی است

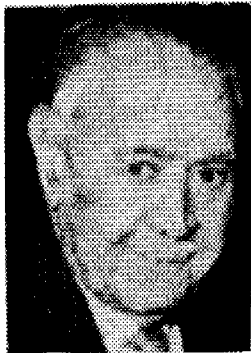


بهبودی

مرحوم وثیقی که کفیل وزارت بازرگانی بود خواست تملقی گفته باشد عرض کرد بله قربان بسیار جورابه‌های خوبی است . یک مرتبه اعلیحضرت با لحن تمسخر فرمودند تو که زن نداری چه می دانی جوراب زنانه چیست ؟ بعد با خشونت فرمودند چیزی را که اطلاع ندارید چرا اظهار عقیده می کنید ؟

معلوم است چه حالی به بیچاره وثیقی دست داد . اصولاً "کنایه و تمسخر اعلیحضرت فقید از صد ناسزا بدتر بود . نفس‌ها در سینه همه ماها تنگ شد یا لاقلمن این طور بود و ناراحت که نکند سئوالی از من بفرمایند و نتوانم جواب بدهم . با تصور ذهنی که همیشه داشتم که تغیرشاه فقید مغز استخوان شخص را تکان میدهد . در همین حال بیست دقیقه گذشته بود و پیشخدمت به رسم عادت یک استکان چائی آورد وقتی اعلیحضرت خواستند در قندان را روی سینی بگذارند چون رو به وزراء داشتند اشتباها " در قندان به زمین افتاد . مرحوم آهی وزیر دادگستری که در صف اول وزراء بود دولا شد و در قندان را از زمین برداشت که یک مرتبه اعلیحضرت با نهایت عصبانیت زدند پشت گردن پیشخدمت و با تندی فرمودند . . . ایستاده‌ای که وزیر دولا بشود و با یک پس گردنی وسخن تند او را بیرون کردند . کم کم عرق بر تن بنده نشست به طوریکه پیراهنم خیس شده بود و بدون ذره‌ای اغراق مشغول خواندن آیه فالله حافظا " و هوارحم الراحمین به طور آهسته شدم و مثل زمانی که محصل بودم و درسم را خوب بلد نبودم و خودم را پنهان می کردم که استاد مرا نبیند و سئوالی بکند . و شرمنده شوم سرم را زیر انداختم که توجه اعلیحضرت به من جلب نشود که سئوالی بفرمایند که با حالی که داشتم نتوانم از عهده جواب برآیم .

محمود جم



اعلیحضرت یک جرعه چائی میل کردند و یاد ندارم خیلی عادی از دکتر سجادی وزیر راه راجع به ریل گذاری سئولاتی فرمودند بعد که خواستند جرعه‌ای دیگر جای میل کنند یک مگس نوی استکان افتاد . خدا روز بد نیاورد که چه غوغائی شد . اعلیحضرت دیگر طاقت نیاوردند . زنگ زدند مرحوم جم وزیر دربار را خواستند و خدامی داند چه هنگامه‌ای شد . . . و دستور دادند که اعضای دربار در شهربانی زندانی شوند . به قول معروف محشر کربلا شد . یاد دارم وقتی ساکت شدند (چون اعلیحضرت فقید قدری بر اعصابشان

تسلط داشتند که مثل یک دریا که یک مرتبه طوفانی میشوند و بعد از چند ثانیه آرام میشوند که گوئی اصلاً " پیش آمدی پیش نیامده است) و از منصور پرسش کردند . منصور می خواست

بانجام رسد و در خارج از ایران چه باید کرد. گریوز بعد از بررسی عمیق کارها از تهران رفت. وی از واشنگتن، پیشنهادات مشروح خود را ارسال داشت. در این گزارش که تقریباً "راه حل و بلکه نتیجه مشاهدات وی در تهران و بس از گفتگوهای کامل با پرودوم رئیس دفتر فنی سازمان برنامه و دیگران تنظیم شده بود، بعضی نکات جالب دیده میشود از جمله اینکه مجله معدن انتشارش به مهندسان معدن واگذار شود و مجله کارگر بجای هفتگی هر پانزده روز یکبار انتشار باید و آن مساحتات قالب و محالسن رسمی و خصوصی گفتگوی مدیر عامل با وزیران و نمایندگان مجلس ایران و نظایر اینها

گریوز منصفانه از زحمات و کارهای دفتر روابط عمومی در آن شرایط قدردانی کرده و بخصوص از فعالیت آقای احتشامی و نویسنده این سطور به نیکی یاد نموده بود و در آن موقعیت وجود چنین افرادی را در دفتر روابط عمومی سازمان برنامه مقتدم و مفید شمرده بود.

آخرین نکته‌ای که در نامه ایشان بود، یادآوری این پیشنهاد بود: "اینحاجب عقیده مند است که بانک بین الملل مایل خواهد بود مساعدتهای بیشتری در این خصوص همانطور که در باره سایر اموری که مربوط بسازمان برنامه است میکند، بنماید. بانک بین المللی اخیراً یک مدیر اطلاعات برای قاره اروپا بخدمت خود درآورده که روزنامه‌نگار با تجربه دانمارکی است. برای سازمان برنامه بجا خواهد بود چنانچه ترتیبی داده شود که نامبرده هر شش ماه یکمرتبه یا نظیر این مدت برای دیدن پیشرفتهائی که حاصل شده سه تهران مسافرت نماید، در مورد شخص خودم، چنانچه خدمات بیشتر اینحاجب مورد احتیاج باشد، امید است یادآوری کنید."

گریوز دیگر در تهران دیده نشد ولی رفته رفته آثار نفوذ کمیسیون برنامه مجلس شورای ملی در دفتر روابط عمومی مشهود گردید که بحث در این مورد را زائد میدانم، فقط اگر فرصت شد در مورد کتابخانه سازمان برنامه که در اختیار دفتر روابط عمومی بود و در ظاهر بسیار مختصر و کوچک و در باطن گنج بزرگی بود و سرنوشت بعدی آن شرحی نوشته خواهد شد.

جواب دهد دستهایش می‌لرزید و زبانش لکنت پیدا کرده بود خلاصه هرطوری بود ساعت هشت فرار رسید و اعلیحضرت جلسه را ترک فرمودند. چند دقیقه سکوت همراه‌افرا گرفته بود و بعد که مطمئن شدیم اعلیحضرت از حال هم تشریف بردند یک مرتبه همه از جا بلند شدند و نفس به راحت کشیدند و سیگار روشن کردند و زنگ زدیم که جائی بیآورند. یاد دارم یکی از آقایان مطلبی داشت خواست مطرح کند همه گفتند امشب به فدای اعصاب همه خسته است که مجال گفتگو نداریم و پس از صرف چای بیرون آمدیم و یک شب فراموش نشدنی را گذراندم. (ادامه دارد)